



پیغام عشق

قسمت هزار و چهارصد و بیست و چهارم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۷۹ گنج حضور، بخش پنجم

تیترا

«رجوع به قصه رنجور»

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۲۱

بازگرد و قصه رنجور گو

با طیب آگه ستار خو

[مولانا خطاب به خود می گوید:] برگرد داستان آن بیمار من ذهنی که فقط به سطح توجه داشت و طیب بسیار آگاه و عیب پوش را که نماد خود خداوند یا انسان زنده شده به اوست، بازگو کن.

نکته: ما در من ذهنی متوجه این نیستیم که حال و وضعیت خرابمان درواقع انعکاس مرکز همانیده و بیمار خودمان است؛ بنابراین به جای این که با فضاگشایی مرکزمان را عدم کنیم، از خداوند می خواهیم که وضعیت های ظاهری ما را درست کند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۲۲

نبض او بگرفت و واقف شد ز حال

که امید صحت او بُد مُحال

طیب یا زندگی، با گرفتن نبض بیمار من ذهنی، یعنی از طریق دیدن حال و وضعیت ظاهری او، پی به حال خراب درونی اش بُرد و دانست که به صحت و سلامتی او امید چندانی نیست.



نکته: به بیان مولانا ما هر لحظه انعکاس درون خود را در بیرون تجربه می‌کنیم، بنابراین تا وقتی که بر حسب مرکز همانیده و دید جسمی، به دنبال دارو و چیزهای این جهانی باشیم تا حال من ذهنی مان را خوب کنیم، هیچ وقت حالمان خوب نخواهد شد، بلکه باید از طریق فضاگشایی مرکزمان را از جنس عدم و خداوند کنیم تا بتوانیم انعکاس آن را به صورت حال و وضعیت خوب در بیرون تجربه کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۲۳

گفت: هر چت دل بخواهد، آن بکن

تا رود از جسمت این رنج کهن

[طیبِ زندگی به بیمار] گفت: «دلت به هر کاری میل کرد همان کار را انجام بده تا بدین ترتیب بیماری مژمن تو بهبود یابد و حالت خوب شود.»

[درواقع منظور طیب خواسته‌های دل اصلی و مرکز عدم او بود، ولی این شخص فکر کرد که او همین دل جسمی و خواسته‌های نفسانی او را می‌گوید.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۲۴

هرچه خواهد خاطر تو، وامگیر

تا نگردد صبر و پرهیزت زحیر

هرچه به ذهنت آمد و به هر کاری که میل کردی، همان را انجام بده و خودت را محروم نکن تا صبر و پرهیز تو تبدیل به درد و پریشانی نشود.



[به بیانی زندگی به ما می‌گوید، براساس دل اصلی‌مان که خودش است، هر کاری دلمان خواست انجام دهیم و برای فضاگشایی و رفتن به دل اصلی، اصلاً صبر و پرهیز نکنیم. یعنی هرچه زودتر مرکزمان را عدم کنیم. ولی ما در من‌ذهنی، منظور زندگی را درست متوجه نمی‌شویم.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۲۵

صبر و پرهیز این مرض را، دان زیان

هرچه خواهد دل، در آرش در میان

بدان که صبر و پرهیز در برابر خواسته‌ها، این بیماری را تشدید می‌کند. بنابراین هرچه دلت خواست فوراً همان را انجام بده.

[درواقع طبیب زندگی به بیمار توصیه می‌کند که در ذهن صبر نکن، بلکه فضا را باز کن و از مرکز عدم پرهیز نکن تا به دل اصلی که من هستم، دست بیابی.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۲۶

این چنین رنجور را، گفت ای عمو

حق تعالی، اِعْمَلُوا مَا سَأَلْتُمْ

بدان که ای عمو، برای همین است که خداوند به چنین بیمارانی گفته‌است: «هر چه می‌خواهید بکنید.»

[از آن جا که بیمار آیه را کامل نخواند، بنابراین فکر کرد که طبیب به او می‌گوید براساس عقل من‌ذهنی که دلت است، هرچه هوای نفست خواست، می‌توانی انجام دهی. درحالی که در ادامه آیه می‌گوید: «او، خداوند به کارهایتان بیناست.» درواقع



طیب می گوید وقتی خداوند به کارهایی که می کنی نگاه می کند پس تو خاموش باش و بگذار او از طریق تو کارها را انجام دهد.

نکته: به بیان مولانا همه ما به عنوان من ذهنی حرف های بزرگانی مانند مولانا و حتی قرآن را ناقص می خوانیم و ناقص هم عمل می کنیم. بنابراین نه تنها به کسی خوبی نمی کنیم، بلکه باعث کارافزایی هم می شویم.

قرآن کریم، سوره فصلت (۴۱)، آیه ۴۰

«... مَا سَأَلْتُمْ إِنَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ.»

«... [براساس مرکز عدم و دل اصلی] هر چه می خواهید بکنید، او [خداوند] به کارهایتان بیناست.»

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۲۷

گفت: رو، هین خیر بادت جان عم

من تماشای لب جو می روم

پزشک گفت: برو خیر پیش ای جانِ عمو، [بیمار گفت:] من برای گردش و تماشا به کنار رودخانه می روم.

[در واقع اگر بیمار فضا را باز می کرد و با طیب زندگی به وحدت می رسید، به کنار جوی درونی، آن جویی که این لحظه از

طرف عدم و زندگی می آید می رفت و به صورت ناظر آن را تماشا می کرد. ولی چون در سطح بود و ذهنش جوی بیرونی را

نشان می داد، بنابراین به کنار جوی بیرونی رفت.]



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۲۸

بر مرادِ دلِ همی گشت او بر آب

تا که صحت را بیابد فتح باب

بیمار براساس میل و خواسته دل من ذهنی اش در کنار رودخانه گردش می کرد تا برای بهبودیِ حالش دری گشوده شود.
[درواقع او نمی دانست که باید به صورت حضور ناظر بر لب دریای زندگی بنشیند.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۲۹

بر لبِ جو صوفی ای بنشسته بود

دست و رو می شست و پاکی می فزود

[بیمار ضمن گردش دید که] بر لبِ جوی آب، یک صوفی نشسته بود که دست و رویش را می شست و پاکی را اضافه می کرد.

[به عبارتی اگر او فضا را باز می کرد و به صورت حضور ناظر مرکزش را مشاهده می کرد، جوی آب روان زندگی جاری می شد و اوضاع و احوالش بهبود می یافت.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۳۰

او قفاش دید، چون تخیلی ای

کرد او را آرزوی سیلی ای



وقتی بیمار پسِ گردنِ صوفی را دید، مانند آدم خیالاتی و براساسِ عقل من ذهنی، میل کرد که سیلی ای بر آن بزند.
نکته: ذاتِ من ذهنی صدمه زدن به خود و دیگران است، یعنی ما به عنوان من ذهنی میل داریم به همدیگر آسیب برسانیم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۳۱

بر قفایِ صوفیِ حمزه پَرست

راست می کرد از برایِ صَفْعُ دست

* حمزه پَرست: کسی که آتشِ بلغور را بسیار دوست دارد. در این جا کنایه از آدم شکم باره است.

* صَفْعُ: پس گردنی

بیمارِ من ذهنی برای زدن سیلی به پسِ گردنِ آن صوفیِ شکم پَرست دست خود را آماده می کرد.

[ما براساس عقل من ذهنی فکر می کنیم بزرگانی همچون مولانا، مانند ما شکم پَرست و همانیدگی پَرست بوده اند.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۳۲

کآرزو را، گر نرانم تا رَوَد

آن طیبیم گفت کآن عِلَّتْ شود

[بیمار با خود گفت:] آن طیب به من گفته است که اگر میل و خواسته دلم را ارضا نکنم، امیالم به صورت بیماری روانی

درمی آید و هر لحظه بیماری ام شدت پیدا می کند. پس باید آرزو و فکر سیلی زدن به پسِ گردنِ صوفی را به جا بیاورم.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۳۳

سیلی اش اندر برم در معرکه

ز آن که لا تُلْفُوا بِأَيْدِي تَهْلُكَةٍ

فعلاً سیلی ای به پس گردن او می‌زنم و از این فرصت پیش‌آمده استفاده می‌کنم تا بیماری مرا از بین نبرد. زیرا خداوند گفته‌است: «خود را با دست خود به هلاکت نیفکنید.»

[در واقع بیمار من ذهنی این آیه را هم برعکس متوجه شده‌است.]

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۹۵

«وَأَنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ لَا تُلْفُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ وَأَحْسِنُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ.»

«در راه خدا انفاق کنید [مال، وقت و هرچه دارید را ببخشید] و خویشتن را به دست خویش به هلاکت میندازید [با چیزها همانیده نشوید و از طریق همانیدگی‌ها در قبر من ذهنی نمیرید.] و نیکی کنید [فضا را باز کنید تا خرد زندگی به فکر و عملتان بریزد] که خدا نیکوکاران [کسانی را که مرکزشان عدم است] دوست دارد.»

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۳۴

تهلکه‌ست این صبر و پرهیز ای فلان

خوش بکوبش، تن مزن چون دیگران

[بیمار خطاب به خودش می‌گوید:] ای فلانی این گونه صبر و پرهیز کردن مایه هلاکت می‌شود. سیلی محکمی به او بزن و مانند دیگران از این کار خودداری مکن.



[بیمار به اشتباه این گونه به خود تلقین کرد که چون طیب گفته است شرط بهبودی تو ارضای میل و خواسته‌های دلت است و خداوند نیز گفته است: «خود را به دست خود هلاک مساز.» پس من اگر الآن صبر و پرهیز کنم و سیلی را نزنم، به این معنی است که با دست خودم، خودم را می‌کشم.]

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۳۵

چون زدش سیلی، برآمد یک طراق

گفت صوفی: هی، هی ای قَوَادِ عاق

*طراق: صدایی که از کوفتن و شکستن چیزی نظیر چوب و استخوان برآید. صدای زدن تازیانه و امثال آن.

*قَوَادِ عاق: بی‌ناموس نافرمان

همین که بیمار یک پس‌گردنی به صوفی زد، یک صدای مهیبی از آن بلند شد. صوفی برگشت گفت: «آهای بی ناموس نافرمان!»

نکته: اگر ما در کنار کسی فضا را باز کرده و به عشق و زندگی ارتعاش کنیم، آن شخص هم همان ارتعاش را به یکی دیگر می‌دهد و او نیز به دیگری. این درواقع همان انعکاس سخن عشق درجهان است. اما اگر مرکزمان جسم باشد و به درد ارتعاش کنیم، آن شخص هم به دیگری درد می‌دهد و این هم همان انعکاس صدای من‌ذهنی درجهان است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۳۶

خواست صوفی تا دو سه مُشتش زَنَد

سَبَلت و ریشش یکایک بَرگَنَد

صوفی خواست دو سه مشتی به او بزند و ریش و سبیل او را هم یکی یکی بکند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۳۷

خلق، رنجورِ دق و بیچاره‌اند

وز خداعِ دیو، سیلی باره‌اند

*خداع: حيله‌گری

سیلی باره: کسی که میل فراوانی به زدن سیلی دارد. در این جا مراد کسی است که خوی آزار و تهاجم بسیار داشته باشد.

همه انسان‌ها من‌ذهنی دارند و دچار خیال‌بافی و مرض روانی هستند، بنابراین بیچاره‌اند و بدین علت که شیطان هر لحظه با آوردن درد و چیزهای ذهنی به مرکزشان آن‌ها را گول می‌زند، مدام در حال آسیب‌رساندن به یک‌دیگر هستند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۳۸

جمله در ایذای بی‌جرمان حریص

در قفایِ همدگر جویان نقیص

*ایذا: اذیت کردن

*قفا: پشت گردن، پس سر

*نقیص: عیب‌جویی



همه من‌های ذهنی در اذیت کردن انسان‌های بی‌گناه حرص می‌ورزند و پشت‌سر آن‌ها عیب‌جویی می‌کنند. [و حتی اگر عیبی در آن‌ها نیابند با ذهن خود برایشان عیب و نقص می‌تراشند].

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۵۵

گرچه آن صوفی پُراتش شد ز خشم

لیک او بر عاقبت انداخت چشم

[مولانا به حکایت صوفی بازمی‌گردد و می‌گوید:] اگرچه آن مرد صوفی، از شدت خشم آتشین شد، اما عاقبت‌بینی کرد و به پایان کار نگریست.

نکته: ما نیز می‌توانیم مانند آن مرد صوفی عاقبت‌بین باشیم، یعنی اگر بدون دلیل از جایی به ما آسیبی رسید، واکنش نشان ندهیم و فضاگشایی کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۵۶

اولِ صفِ بر کسی ماند به کام

کو نگیرد دانه، بیند بندِ دام

آن کسی در این دنیا کامروا می‌شود که آن‌چه را ذهن به او نشان می‌دهد به مرکزش بیاورد، در دامش نیفتد و متوجه دام ذهن باشد.

[به عبارتی چنین شخصی می‌داند اگر آن‌چه را که ذهن نشان می‌دهد به مرکزش بیاورد و با آن همانیده شود، بی‌شک در دام آن خواهد افتاد].



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۵۷

حَبِّدَا دُو چِشْمِ پَایانِ بَینِ راد

که نگه دارند تن را از فساد

*حَبِّدَا: خوشا

*راد: حکیم، فرزانه، جوانمرد

خوشا به حال دو چشم انسان خردمندی که فضا را باز کرده و پایان راه و فضای بی‌نهایت وسیع درون را می‌بیند و این فضاگشایی و پایان‌بینی‌اش، تن او را از تباهی و ضرر تنگنای من‌ذهنی حفظ می‌کند و اجازه نمی‌دهد چهار بُعد وجودی‌اش به نابودی کشیده شود.

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: لیلا

منابع: برنامه ۹۷۹ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



«رُدُّوا لِعَادُوا»

ده سال است با برنامه گنج حضور و آیات بیدارکننده مولانای جان روی خودم کار می‌کنم تا مسبب الاسباب را بشناسم و با سبب‌سازی ذهن کارافزایی نکنم. در ابتدا با من ذهنی با کلمه «رُدُّوا لِعَادُوا» مشکل داشتیم، ولی جدیت جناب شهبازی در تکرار این واژه مهم مقاومتیم را شکست تا با تمام وجودم «رُدُّوا لِعَادُوا» را بفهمم.

قرآن کریم سوره انعام آیه ۲۷: «آری احوال قیامت که تا پیش از این بر آن‌ها پوشیده بود آشکار شود و اگر بار دیگر به دنیا برگردند، باز از همان اعمال که نهی شدند، اعاده خواهند کرد.»

قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۲۷

«وَلَوْ تَرَىٰ إِذْ وَقَفُوا عَلَى النَّارِ فَقَالُوا يَا لَيْتَنَا نُرَدُّ وَلَا نُكَذِّبُ بِآيَاتِ رَبِّنَا وَنَكُونُ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ»

«اگر آنها را در آن روز که در برابر آتش نگاهشان داشته‌اند بنگری، می‌گویند: ای کاش ما را بازگردانند تا آیات پروردگاران را تکذیب نکنیم و از مؤمنان باشیم.»

قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۲۸

«بَلْ بَدَأَ لَهُمْ مَا كَانُوا يُخْفُونَ مِنْ قَبْلُ وَلَوْ رُدُّوا لِعَادُوا لِمَا نُهُوا عَنْهُ وَإِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ.»

«بلکه آنچه را که زین پیش پوشیده می‌داشتند بر آنان آشکار شود، و اگر آنان بدین جهان باز آورده شوند، دوباره بدانچه از آن نهی شده‌اند بازگردند. و البته ایشان‌اند دروغ‌زنان.»

حال پردازیم به این که چگونه ما «رُدُّوا لِعَادُوا» می‌کنیم؟



ما از کودکی من ذهنی ساختیم و به سبب‌ها چسبیدیم و یاد گرفتیم با سبب‌سازی فکر و عمل کنیم و مسبب را نشناختیم و با جهل و غفلت به سوی جسم‌ها که روپوش هستند جذب شدیم و درد کشیدیم و خدا خدا کردیم. این نشان بدعهدی ما با خداست، ولی خدای بخشنده به بدعهدی ما نگاه نمی‌کند. اگر او را بخوانیم، ما را در آغوش رحمتش می‌گیرد و می‌گوید چه عجب که از آفرینش یاد کردی؟ ما می‌گوییم از این پس من به سروصدای ذهنم گوش نمی‌دهم و نگاه من به تو است. خدا می‌گوید رحمت من پُر است و همیشه می‌خواهم به تو عنایت کنم، ولی این تو هستی که دائم «رُدْوا لَعَادُوا» می‌کنی، یعنی با این که رحمت و برکاتم را به تو می‌دهم فراموش می‌کنی و به ذهن برمی‌گردی و دوباره سبب‌سازی می‌کنی، مانع می‌بینی و مسئله می‌سازی و درد و دشمن می‌تراشی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۳

تو ز طفلی چون سبب‌ها دیده‌ای

در سبب، از جهل بر چفسیده‌ای

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۴

با سبب‌ها از مُسَبِّبِ غافلی

سوی این روپوش‌ها زان مایلی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۵

چون سبب‌ها رفت، بر سر می‌زنی

رَبْنَا و رَبَّنَا می‌کُنی



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۶

ربّ می گوید: برو سوی سبب

چون ز صنعم یاد کردی؟ ای عجب!

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۷

گفت: زین پس من تو را بینم همه

ننگرم سوی سبب و آن دمدمه

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۸

گویدش: رُدُوا لَعَادُوا کارِ توست

ای تو اندر توبه و میثاق، سُسْت

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۹

لیک من آن ننگرم، رحمت کنم

رحمتم پُرّ است، بر رحمت تنم

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۶۰

ننگرم عهدِ بدت، بدهم عطا

از کرم، این دمّ چو می خوانی مرا



فیزیكدانان ثابت کرده‌اند كه بیشتر از ۹۹٪ بدن انسان خلاً و عدم است و تنها کمتر از ۱٪ ماده یا انرژی به‌صورت فرم و یا جسم است، مولانا قرن‌ها پیش این مهم را در غزلیات و قصه‌های مثنوی برای بشریت گفته‌است، ولی انسان ناسپاس است و دوباره «رُدُّوا لَعَادُوا» می‌کند و به ذهن می‌رود و با استدلال و سبب‌سازی روپوشی روی حقیقت می‌کشد. این کار را هم زندگی می‌کند تا انسان تضادها را ببیند و به‌سوی تکامل برود. هشیاری ما در قالب ذهن اسیر است و با فضاگشایی می‌توانیم پوستهٔ قلبی همانیدگی‌ها را بشکافیم و در باغ سبز عدم فرّ و شکوه ایزدی را دریافت کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۳

نی، كه قلب و قالبم در حکم اوست؟

لحظه‌ای، مغزم کند، یک لحظه پوست

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۴

سبز گردم، چونکه گوید: کشت باش

زرد گردم، چونکه گوید: زشت باش

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۵

لحظه‌ای ماهم کند، یک دم سیاه

خود چه باشد غیر این، کارِ اله؟

مولانا می‌فرماید:



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۲۱۴

طالب است و غالب است آن کردگار

تا ز هستی‌ها برآرد او دمار

این آگاهی و پیغام زندگی برای ما کافی است تا با سبب‌سازی هستی‌نسازیم و وضعیت‌های ذهنی را زود ترک کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۹

من غلام آنکه اندر هر رباط

خویش را واصل نداند بر سِماط

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۶۰

بس رباطی که ببايد ترک کرد

تا به مَسْکَن در رسد یک روز مرد

*رباط: کاروانسرا

مواظب باشیم در سفر دنیا در کاروانسراهای ذهن مستقر نشویم و با حضور ناظر وضعیت‌هایی که ذهن نشان می‌دهد را ترک کنیم. من غلام آن حضور ناظری هستم که زود زود فضاگشایی کند و در عدم مسکن گزیند تا راه را بیشتر از این غلط نرود.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۲

جمله عالم زین غلط کردند راه

کز عدم ترسند و، آن آمد پناه

با سپاس از برنامهٔ انسان ساز گنج حضور و یاران گرامی

دیبا از کرج



به نام زندگی و سلام بر همه بزرگواران.

چرا از قافله بشری کسی از خواب ذهن بیدار نمی‌شود؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

چرا ز قافله یک کس نمی‌شود بیدار؟

که رختِ عمر ز که باز می‌برد طرّار؟

*طرّار: دزد

این اولین سؤال این غزل است که مولانای جان از همه ما انسان‌ها می‌پرسد و خودش معتقد است تا انسان به صورت من ذهنی خود را ارائه می‌کند و در جدایی افتاده، از جنسیت اصلی خودش که همان جنس آلت و خدایت اوست باخبر نمی‌شود و نمی‌داند که این قافله بشری یعنی همه انسان‌ها در هر جای دنیا در واقع یک هشیاری هستند.

تا وقتی که ما به صورت «من» بلند می‌شویم و با چیزهای این دنیا همانیده شده و مقاومت و قضاوت می‌کنیم، به خرابکاری‌های من ذهنی خود هم ادامه می‌دهیم و کاری نداریم که چه اتفاقی برای دیگران می‌افتد، فقط نگرانیم که به ما صدمه نخورد، پس در خواب ذهن هستیم.

اگر کسی به ما بگوید که عامل این دردها تو هستی، ما زیر بار نمی‌رویم، چون ناموس و حیثیت بدلی مان اجازه نمی‌دهد. اگر به عکس‌العمل‌های من ذهنی خود توجه کنیم مثل رنجش از دیگران، خشم‌ها و توقع بی‌جا، تنش‌های جسمی و درونی متوجه می‌شویم که در این چند صباح عمر درست زندگی نکردیم و موشی داشت زندگی ما را می‌دزدید، و گرنه حال و اوضاع درونی و بیرونی ما این قدر نابه‌سامان نمی‌شد و یا حداقل این عبادت‌های ما در رفتار و گفتار ما اثرگذار می‌شد و درد ایجاد نمی‌کردیم.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۲

گر نه موشی دزد در انبار ماست

گندمِ اعمالِ چل‌ساله کجاست؟

مولانای جان می‌گوید این دزدِ زندگی ما همین من‌ذهنی ما است که ما با تصویر ذهنی از فکر و خیال‌های پشتِ هم می‌سازیم و فکر می‌کنیم ما از این جنس هستیم، پس عقل و راهکارهای آن را در زندگی در پیش می‌گیریم. حال مولانای عزیز می‌گویند که ما باید راه فضاگشایی و حضور ناظر بودن بر ذهن خود را هر لحظه در پیش بگیریم، تا ببینیم که این موش چطور زندگی ما را می‌دزدد. اگر ناظر ذهن خود شویم و نگذاریم که فکرهای همانیده به مرکزمان بیایند که طبق آن‌ها عمل کنیم، آن وقت مرکز ما از جنس عدم می‌شود که از اول، قبل از ورود به این جهان از همان جنس بودیم.

از طرفی می‌دانیم مرکز ما از هر چیزی پُر شود، ما هم از جنس آن می‌شویم و طالب آن می‌شویم. از خلأ پُر شود، جنس ما، جنس خدایی است، ولی از همانیدگی‌ها انباشته شود، مرکزمان جسم می‌شود و از جنس هشیاری جسمی یا من‌ذهنی می‌شویم. بنابراین باید متعهد شویم که چیزهای این دنیا که ذهنمان نشان می‌دهد، برای ما مهم نشوند تا به مرکز ما نیایند. چون اول و آخر ما خدا است و این من‌ذهنی هیچ ارزشی ندارد که خواسته‌هایش در مرکز ما قرار گیرند و به خواب آن‌ها برویم.

مولوی، دیوان شمس، رباعیات، رباعی شماره ۱۸۱۵

تا در طلب گوهر کانی کانی

تا در هوس لقمه نانی نانی

مولوی، دیوان شمس، رباعیات، رباعی شماره ۱۸۱۵

این نکته رمز اگر بدانی دانی

هر چیزی که در جستن آنی آنی

و سؤال دوم مولانای جان این است که چرا این قافله بشری از این خواب ذهنی خود و دزدی که سرمایه زندگی اش را می دزدد آزرده خاطر نمی شود، ولی از انسان زنده به حضور و آگاهی که عیب و ایرادهایش را به او نشان می دهد آزرده می شود؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

چرا ز خواب و ز طرار می نیازاری؟

چرا از او که خبر می کند کنی آزار؟

*طرار: دزد

علتش را هم در پندار کمال و ناموس و حیثیت بدلی ما می داند. چون ما به «می دانم‌های» خود می نازیم و عیب‌های خود را انکار می کنیم و حال با این دانش و عقل جزوی من ذهنی خود هم می خواهیم مسائل خود و دیگران را حل کنیم. در حالی که مولانای جان به ما یادآوری می کند که فقط عقل و خردی که از فضای یکتایی با فضاگشایی کردن می آید عقل صانع و سازنده هست و ما باید عاشق چنین صناعی باشیم.

او همچنین معتقد است که هر کسی یا هر چیزی که ما را آزرده می کند هادی و راهنمای ماست، باید به او گوش دهیم تا پیام زندگی را بگیریم و متوجه اشکال خود شویم، نباید به ناموس ما برخورد. و از طرفی این چیزهایی که ذهن ما نشان می دهد مثل نقش آب تغییرپذیر هستند و نمی توانند به ما زندگی دهند و از دست دادن آنها باعث آزرده‌گی ما



می شوند. اما اگر دید جسمی خود را عوض کنیم، از خواب ذهن بیدار می شویم و می فهمیم که این آفلین فقط برای بقای ما در این دنیا است، نه برای همانیده شدن و بالا و پایین رفتن حال ما از کم و زیاد شدن آنها.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

تو را هر آنکه بیازرد، شیخ و واعظِ توست

که نیست مهرِ جهان را چو نقشِ آبِ قرار

اگر خوب به این خو و خصایص من ذهنی خود توجه کنیم، می فهمیم که تمام دردهای ما از ناکسی همین من ذهنی خود ما است که به عنوان نماینده شیطان مرتب زبانا «لا حَوْلَ» می کند، یعنی می گوید هیچ نیرویی غیر از نیروی خدا نیست، ولی به قدرت و عقل پوشالی خود متکی است و بعد هم با چرب زبانی مثل قصاب پوست ما را می کند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۲۴

چون به قعرِ خویِ خود اندر رسی

پس بدانی کز تو بود آن ناکسی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۷

صد هزار ابلیسِ لا حَوْلَ آر بین

آدما، ابلیس را در مار بین



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۸

دَم دهد گوید تو را: ای جان و دوست

تا چو قصابی گشَد از دوست، پوست

حال که مولانای جان با این ابیات ما را از ترفندهای این شیطان آگاه کرد، باید با آموزش‌هایش تبدیل به شیری شویم که صید خودش را با قدرت واقعی خودش می‌کند و ما هم با فضاگشایی فریب‌گریه‌ها و خویش را نخوریم و به لاجول‌های ظاهری آن‌ها گوش ندهیم و مراعات خسان من‌ذهنی را هم نکنیم که به دنبال دوستی آن‌ها باشیم، تا بتوانیم در تنهایی خود برای بیداری از خواب ذهن کوشش کنیم و روی خود کار کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۱

همچو شیر، صیدِ خود را خویش کُن

ترکِ عِشوهٔ اجنبیِّ و، خویش کُن

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۲

همچو خادمِ دانِ مُراعاتِ خَسان

بی‌کسی بهتر، ز عِشوهٔ ناکسان

با سپاس فراوان

مهردخت از چالوس



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com